سمفونی پاستورال

آندره پل ژید

مترجم: دکتر محمد مجلسی

نشر دنیای نو، چاپ چهارم، ۱۳۹۳

نویسنده [۱]

پل گیوم آندره ژید (به فرانسوی: Guillaume Paul André Gide) (۱۸۶۹ - ۱۹۵۱) نویسندهٔ فرانسوی و برنده جایزه ادبی نوبل در سال ۱۹۴۷ بود.

آندره ژید نویسندهٔ نامدار فرانسوی، که مدت نیم قرن حضوری نمایان در عرصهٔ ادب فرانسه داشت و تأثیر شگفت آور نوشته‌هایش در سالهای پس از جنگ جهانی بر اکثر مخاطبان و به ویژه بر نسل جوان انکارناپذیر است، به سال ۱۸۶۹ در پاریس، چشم به جهان گشود. پدرش استاد حقوق و مادرش دختر یکی از بورژواهای ثروتمند نرماندی بود. ژید در خانواده‌ای پایبند به سنت‌های مذهب پروتستان پرورش یافت و سال‌های نوجوانی و جوانی او، تحت تأثیر این موضوع قرار گرفت. در کودکی، به سبب بیماری نتوانست به طور منظم به تحصیل در مدرسه ادامه دهد. اما از آنجا که در خانواده‌ای علاقه‌مند به علم و فرهنگ می‌زیست، توانست این کمبود را به خوبی کنترل کند و در خانه به تحصیل ادامه دهد. پس از مرگ پدر به سال ۱۸۸۰، سرپرستی او به مادر دقیق و سختگیرش واگذار شد که با توجه و دلسوزی بیش از اندازه، پسر را به ستوه آورده بود. در این سال‌ها، ژید در محیطی زنانه می‌زیست. در پانزده سالگی، با عشقی بی‌آلایش و عرفانی، به دخترخاله‌اش، مادلن روندو دل بست. این دلبستگی در سال ۱۸۹۵ به ازدواج انجامید و به رغم تمایلات دگرگون جنسی ژید، آن دو تا سال ۱۹۳۸ (سال مرگ مادلن)، سعادتمندانه در کنار یکدیگر زیستند.

ژید فعالیت ادبی خود را در بیست و دو سالگی (۱۸۹۱) آغاز کرد. از آنجا که به یاری بخت، از رفاه مالی برخوردار بود و نیازی به کار کردن نداشت، توانست با فراغ بال به نوشتن بپردازد و از پشتیبانی معنوی نویسندگان و شاعرانی چون پی‌یر لوییس، پل والری، و استفان مالارمه بهره‌مند شود. ژید در ۲۴ سالگی (۱۸۹۳) در حالی که به شدت بیمار بود و می‌پنداشت که زندگی‌اش با خطری جدی روبه‌روست، به تونس رفت. اما دو سال بعد

(۱۸۹۵)، هنگامی که از آفریقای شمالی به فرانسه بازگشت، تغییری ژرف در او پدید آمده بود و جدا از بهبود کامل، از بسیاری از قید و بندهای جسمی و روحی رهایی یافته بود. از این پس، دست به نوشتن آثاری زد که از تجربیاتی سرچشمه می‌گرفت که از او «موجودی تازه» ساخته بودند. از میان این آثار، می‌توان به مائده‌های زمینی(۱۸۹۷) ضد اخلاق(۱۹۰۲) و در تنگ (۱۹۰۹) اشاره کرد. اما کتابی که مایهٔ موفقیت او شد، دخمه‌های واتیکان بود که به سبب لحن جسورانه‌اش، شهرتی ناگهانی برایش به ارمغان آورد.

وی در سال ۱۸۹۷ در کتاب مائده‌های زمینی، فلسفهٔ پرشور و زیبایی را بنیان نهاد. این کتاب در آغاز مورد استقبال واقع نشد، به طوری که در طول ۱۰ سال تنها ۵۰۰ نسخه از آن فروش رفت، با اینکه از آثار دوره جوانی نویسندست، وی تقریباً تمام آنچه را که می‌توان فلسفه وی نامید در آن گنجاندست، و هرچه بعداً نوشته در تعقیب اندیشه‌هایی است که در این کتاب بیان گردیده، یعنی امتناع از هر گونه وابستگی و قید و بند و ستایش شور و عشق و نگاهی هر لحظه نو به تمام جلوه‌های هستی.

تا زمان مرگش (۱۹ فوریه ۱۹۵۱)، بحث و جدل‌های فراوانی پیرامون شخصیت و نفوذ او در جریان بود و «سیل انتقاد» از چپ و راست، کمونیستها و کاتولیکها، تا لب گور او را دنبال می‌کرد. آندره در سال ۱۹۴۷ برندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل شد.

مترجم

واقعا تعجب‌آور است! نه توضیحی نه عکسی! مگه میشه! دوتا مشکل وجود دارد، یکی اینکه وقتی اسم مترجم «محمد مجلسی» را در گوگل جستجو می‌کنید، با علامه مجلسی قاطی می‌شود. دیگری اینکه این نام و نام‌خانوادگی زیاد است. در نتیجه بنده پس از ساعتی تلاش نتوانستم در هیچ‌کجا اطلاعات کاملی در مورد وی بدست آورم.

محمد مجلسی، مترجم کتاب، متولد سال ۱۳۱۲ است و آثار زیادی تاکنون با ترجمه وی منتشر شده‌اند که «رومن رولان» و «شطرنج‌باز» اثر اشتفان تسوایگ، «رویاهای ماده گرگ»، «پرنده مهاجر» و «جمیله» اثر چنگیز آیتماتف، مجموعه داستان «مرد مغزطلایی»، دو مجموعه چهار جلدی «زندگی بتهوون» و «ژان کریستف» نوشته رومن رولان، رمان «بینوایان» اثر ویکتور هوگو و «هنر و دیوانگی» اثر مشترک سوفی دوسیوری و فیلیپ مه‌یر برخی از آن‌ها هستند[۲].

در حد پاراگراف بالا اطلاعات وجود دارد. جالب‌تر اینکه وی کتاب‌های زیاد و معروفی را هم ترجمه کرده است!

درباره کتاب

کتاب «سمفونی پاستورال» در ۱۰۴ صفحه چاپ شده است. این کتاب با نام‌های دیگری هم به چاپ رسیده است، مثل؛ «آهنگ عشق»، «آهنگ روستایی»، «سمفونی کلیسایی» و «سمفونی روحانی»[۱].

کتاب بسیار ساده و روان است. من در کمتر از ۲ ساعت مطالعه کردم! واقعا گیرا و جذاب است. در مورد روابط انسانی و نوع نگاه انسان‌هاست. انسان‌هایی که مدام در حال گول زدن خودشان هستند و فکر می‌کنند اگر منکر موضوعی شوند، آن موضوع رخ نداده است! در صورتی که زمان همه‌چیز را آشکار خواهد کرد. واقعا باید به این داستان دقت کنیم. گرچه موضوع و نحوه بیان نویسنده بسیار ساده است و اگر کسی دقت نکند ممکن است فکر کند که تنها داستانی را خوانده که وقت‌گذرانی کرده باشد. اما واقعیت این نیست.

داستان در مورد یک کشیش است. کشیشی که بسیار معتقد است. در ابتدای داستان مجبور می‌شود بر بالین پیرزنی حاضر شود و بعد از مرگ پیرزن با مسئله‌ای مواجه می‌شود که تمام زندگی وی را تحت تاثیر می‌گذارد. بچه‌ای ۱۲ تا ۱۵ ساله، کور و کاملا غیراجتماعی را به سرپرستی قبول می‌کند. نام بچه را «گرترود» می‌گذارد. همسر وی، «آملی»، با این قضیه به شدت مشکل دارد اما سعی می‌کند خودش را وفق دهد. کشیش ماجرا بسیار سعی می‌کند تا به گرترود آموزش دهد. گرترود بسیار باهوش است و سریع همه‌چیز را یاد می‌گیرد. در ادامه ماجرا کم کم دکتر گرترود پیشنهاد می‌کند که با عمل جراحی بینایی گرترود را به وی بازگرداند. پس از بینایی اما ماجرا عجیب‌تر می‌شود!

کشیش به دلیل اعتقادات خود سرپرستی این دختر را به عهده گرفته و فکر می‌کند درست‌ترین کار ممکن را انجام داده است.

«به نظرم می‌آمد که خداوند مرا برای انجام این ماموریت انتخاب کرده است، و مگر می‌توانستم پیامی را که با گوش جان خویش می‌شنیدم ناشنیده بگیرم و به‌آن بی‌اعتنا باشم؟» ص ۱۱

همسر وی بارها بازخواستش کرد. اما وی مدام سعی می‌کرد او را راضی کند. اما این‌که دلیل همسر وی چیست، تنها یک زن می‌تواند به خوبی درک کند. کشیش ماجرا کارهایی را برای دختر می‌کند که با خانواده خود هرگز

انجام نداده است! واقعا چرا؟! این در زندگی همه ما بارها رخ داده است. یک غریبه آشناتر از هزاران آشنا شده است! متاسفانه ما هم خودمان را گول می‌زنیم که نه! من اشتباه نمی‌کنم. این مورد فرق دارد! اما چه فرقی؟!

«اما با خود می‌گفتم که نباید برای هر کار درست یا نادرستی از آیه‌های کتاب مقدس کمک بگیرم، و حالا که می‌خواهم عقیده‌ام را به آملی تحمیل کنم به آن آیه‌ها متوسل شوم...» ص ۱۵

از این‌ها که بگذریم، کشیش کار سختی در پیش داشت. آموزش به کسی که کور است و از جامعه دور بوده است. گرچه کشیش موفق می‌شود، اما به چه قیمتی؟!

«دکتر مارتن گفت: «عیب کار تو این است که می‌خواهی در زمینی که از محکم بودن‌اش مطمئن نیستی ساختمان بسازی. در نظر بیاور که در ذهن این موجود همه‌چیز درهم ریخته است.»» ص ۲۲

کشیش دنیا را آن‌طور که خود دوست دارد و باید باشد به گرترود نشان می‌دهد. همین مسئله باعث می‌شود وقتی که وی بینایی خود را باز می‌یابد دچار بحران می‌شود. بحرانی که باعث می‌شود گرترود این چنین بگوید:

«و این بار که با چشم بینا این جا برگشتم، و چهره غم‌زده و دردآلود آملی را دیدم، فهمیدم که چه کاری کرده‌ام، و فهمیدم که من او را به این روز انداخته‌ام، و جای او را در قلب شما گرفته‌ام...» ص ۹۸

کشیش هم در انتهای کتاب با این جمله داستان را به اتمام می‌رساند:

«می‌خواستم گریه کنم... اما احساس می‌کردم که توان گریستن ندارم، و قلب من مثل بیابانی شده است خشک و بی‌حاصل.» ص ۱۰۳

به نظر من، این داستان پر است از واقعیتی که باید مقابله با آن را یاد بگیریم. داستانی که به سادگی ما را با خود همراه می‌کند اما در ورای جذابیتش همه مسائل را بازگو می‌کند.

در ادامه بخش‌های منتخبی از کتاب را می‌خوانید:

«در آن فکر بودم که این سمفونی وصف‌ناپذیر، دنیا را نه آن‌طور که هست، بلکه آن‌طور که باید باشد، توصیف می‌کند... دنیایی تهی از بدی و تهی از گناه.» ص ۳۷

«پاستورال معمولا به قطعه‌ای موسیقی می‌گویند که با طبیعت روستا و زندگی شبان‌ها ارتباط داشته باشد. و سمفونی پاستورال (اپوس ۲۸) از آثار بتهوون است.» ص ۳۶

«هیچ‌چیز در ذات خود ناپاک نیست، اما برای کسی که چیزی را ناپاک می‌پندارد ناپاک می‌نماید.» ص ۷۵

«خداوندا! گاهی به نظرم می‌آید برای این که «شما» را دوست بدارم، به عشق گرترود نیاز دارم.» ص ۹۱

مشکلات نوشتاری و ترجمه کتاب

مثل تمام کتاب‌ها، در این کتاب هم مشکلات نگارشی وجود داشت. چون نتونستم متن انگلیسی کتاب رو پیدا کنم، نظری هم در مورد ترجمه ندارم. اما به نظر ترجمه خوبی بود. روان و ساده. دو تا مشکل مثل همیشه بارزتر

بودند. استفاده از «و» بعد از نقطه و ویرگول! امیدوارم بالاخره متوجه بشوم که من اشتباه می‌کنم نه این همه کتاب و ویراستار!

۱. در این کتاب حرکت جالبی دیده شد. اینکه «به» به کلمه بعد از خود چسبیده بود! یعنی فاصله بین «به» و کلمه بعد از خود به جای یک فاصله کامل، نیم‌فاصله بود! مثلا «به‌زانو»!

۲. در صفحه ۲۳ پایین صفحه، بین «و» و «انس» فاصله حذف شده است.

۳. در صفحه ۲۵ بالای صفحه کلمه «هم‌عقیده» به صورت «همعقیده» نوشته شده است.

۴. در صفحه ۳۳ وسط صفحه، ابتدای جمله پرانتز استفاده شده است اما در انتهای جمله ویرگول گذاشته شده است. در همین قسمت، بین «از» و «رنگ‌ها» فاصله حذف شده است.

۵. در صفحه ۳۸ بالای صفحه، باید نوشته شود «بگویم» که به اشتباه نوشته شده است «بگوییم».

۶. در دو صفحه ۴۰ و ۸۰ ابتدای پاراگرفا با «و» شروع شده است.

۷. در صفحه ۷۰ نوشته شده است: «پولس مقدس» و در پاورقی « Saint Paul » را داریم. کلی جستجو کردم. متوجه شدم که تلفظ لاتین این واژه «پولس» است اما تلفظ آمریکایی آن «پل» است!!! دیگه قضاوت با شماست.

۸. در صفحه ۷۱ بالای صفحه باید بعد از «است» نقطه گذاشته شود.

۹. در صفحه ۷۳ کلمه «ژاک» به اشتباه «ژک» نوشته شده است.

۱۰. در صفحه ۷۷ وسط صفحه کلمه «طبعا» به اشتباه دو بار استفاده شده است.

۱۱. در صفحه ۹۵ فاصله خطوط به یک‌باره کم شده است.

۱۲. در صفحه ۱۰۱ نوشته شده است: «گرترود در خود فرو رفته بود. و در حال جذبه فرو رفته بود.» در حال جذبه یعنی چه؟

۱۳. مورد آخر اینکه در بسیاری از صفحات نام خانم لوئیز به صورت «لوئیز...» نوشته شده است! دلیلش را متوجه نمی‌شوم. این سه نقطه برای چیست؟! تازه در صفحه ۱۰۲ این‌گونه نوشته شده است: «لوئیز!...»!!!

بهروز آدینه

۱۳۹۵/۰۶/۰۴

مراجع

[1] https://fa.wikipedia.org

[2] http://www.ibna.ir/fa/doc/naghli/180373